



## حکایت شعر (۱)<sup>۱</sup> (بحثی در تأثیر فلسفه بر ادبیات)

اصغر دادبه

حکایت شعر در ایران زمین، در سرزمینی که - به قول برخی از فرنگیان - مردم آن به زبان شعر سخن می‌گویند، یا به زبان شعر سخن می‌گفتند و این‌گونه سخن گفتن - دست کم - همچنان شیوهٔ دلباختگان به فرهنگ و ادب است، نباید چندان تازگی داشته باشد و شگفتا که تازگی دارد! اما این تازگی داشتن را از دو دیدگاه می‌توان نگریست: دیدگاه مثبت، دیدگاه منفی:

از دیدگاه مثبت، جای بسی شغف و شادی و مایهٔ بسی امید است که در پی آن همه سموم که برطرف بوستان زبان و شعر و ادب پارسی گذشته است، همچنان نه فقط بوی گلی هست و رنگ نسترنی، که بوی گلها هست و رنگ نسترنها؛<sup>۱</sup> بوی گلهای شعر و رنگ نسترنهای ادب، و حکایت شعر چونان حسب‌الحال مشتاقی همچنان باقی است و همچنان باقی باد... و این از آن روست که امروز در کشور فردوسی و سعدی و حافظ، گرچه بسیار کسان - که همانا فرزندان ناخلف فردوسی و سعدی و حافظ‌اند -، در شعر و ادب به چشم امری غیر ضروری و زاید می‌نگرند و صرف‌کردن وقت در کار آموختن شعر و ادب را با تلف کردن وقت برابر می‌دانند! اما حضور فرزندان خلف فردوسی و سعدی و حافظ در گرماگرم این بی‌اعتنائیهای اسفانگیز اندوه‌آفرین - که بی‌گمان حاصل بی‌خبریهاست و معلول از خویشتن بیگانگیها - شمع امید را در دل دلباختگان فرهنگ ایران و عاشقان زبان و ادب فارسی فروزان نگاه می‌دارد و به پایداری و پابندگی فرهنگی ارجمند امیدوار می‌سازد؛ فرهنگی که همواره ارزشهای والای معنوی، هنری، فلسفی، و انسانی‌ش موجب پایداری و

پایندگی آن بوده است؛ چرا که اولاً، در طول تاریخ، نه تنها بیگانگان که بسا فرزندان ناخلف این فرهنگ و این ادب در برابرش ایستاده‌اند و دانسته و نادانسته، به نابودیش کمر بسته‌اند و زبان عاشقانش را بدین بیت سعدی، خداوندگار سخن و ادب و حکمت یا بیت منسوب بدو، مترنم ساخته‌اند که:

همه از دست غیر می‌نالند      سعدی از دست خویشتر فریاد!<sup>۲</sup>

ظریفی نکته سنج می‌گفت: معجزهٔ زبان و ادب فارسی و فرهنگ ایران و بزرگترین دلیل حقانیت آن نیز همین است؛ همین ناسپاسی و دشمنی برخی از فرزندان ناخلف این زبان و این ادب و این فرهنگ با آن و همچنان استوار ماندنش با همهٔ دشمنی‌ها...؛ ثانیاً، نگاهی به تاریخ این نکتهٔ روشن را روشن‌تر می‌سازد که دیری است تا صاحبان زبان و ادب فارسی نه نیروی نظامی آن‌چنانی داشته‌اند، نه قدرت اقتصادی آن‌چنانی؛ نیرو و قدرتی که عامل سلطه و چیرگی است و ادب و فرهنگ سلطه‌گر غالب را بر مغلوب تحمیل می‌کند... چنین است که ارزشهای فرهنگی نهفته در زبان و ادب فارسی هم جانشین نیروی نظامی بوده‌است، هم قائم‌مقام قدرت اقتصادی، و چنین است که نه تنها این زبان و ادب پس از سلطهٔ هفتادسالهٔ آن‌چنانی در ورداورد (= ماوراءالنهر) می‌ماند، که علی‌رغم ستیزها و دشمنی‌های حساب شده‌ای که قرب یک قرن و نیم اخیر در شبه قاره علیه آن صورت گرفته است،<sup>۳</sup> همچنان در و دیوار آن دیار گواهی بدهد نه کاری که کارهایی هستند:

گر بگویم که مرا با تو شوکاری نیست      در و دیوار گواهی بدهد کاری هست<sup>۴</sup>

از دیدگاه منفی، جای بسی اندوه و تأسف است که در کشور شعر و ادب ناگزیریم تا به ترجمه Poetry، و آثاری از این دست، دست یازیم و حکایت شعر را، که تو گویی سرّ دلبران است، از زبان دیگران بشنویم، اما این با بر خلاف سرّ دلبران مولانا،<sup>۵</sup> بازگفتن این سرّ و این راز (= حکایت شعر) از زبان دیگران به همان نسبت که خوش است و خوشایند، ناخوش و ناخوشایند نیز هست، از آن رو که خوش و خوشایند آن بود که همچنان نظامی‌های عروضی



ما مقالات شاعری می‌نوشتند و این بار متناسب با این روزگار و به زبانی و بیانی که در خور زمان حال باشد و برآورنده نیازهای ایران امروز، یعنی که نگرش کلی و دیدگاه فلسفی - که آفریننده حکایت شعر است و خالق نظریه ادبیات و نقد ادبی - این سان به ترک جامعه ادبی ما نمی‌گفت! و این سان سکون و رکود نمی‌آفرید و اندیشمندان را دریغاگوی نمی‌ساخت!...

### رابطه دو سویه هنر و فلسفه

دانش و هنر، چونان شرایط اجتماعی و محیطی و تربیتی، از یک سو در ظهور جهان بینی‌های فلسفی مؤثرند، و از سوی دیگر، خود، متأثرند و مؤید به جهان بینی‌های فلسفی، کدام هنر اصیل، بدون پشتوانه فلسفی است و کدام هنرمند واقعی است که جهان بینی او هنرش را استوار ندارد؟ وقتی فی‌المثل، ولتر (۱۶۹۴-۱۷۷۸ م)، فیلسوف سده هجدهم فرانسه، نمایشنامه‌کامدید خود را می‌نوشت این فلسفه او بود که در نمایشنامه‌کامدید متجلی می‌گشت و فلسفه هیچ‌گرایی (nihilism) و فلسفه وجودگرایی (existentialism) بود که به آلبر کامو - نویسنده فرانسوی سده بیستم - در نوشتن داستانهای چون بیگانه، طاعون، انسان طاعمی، سقوط و ... الهام می‌بخشید. چنین است - مثلاً - *رمان دیوار*، نوشته ژاپ پل سارتر، فیلسوف وجودگرای معاصر فرانسوی، که آینه فلسفه وجودی اوست. به همین سبب بی‌خبر از این فلسفه - که فلسفه نویسنده دیوار به شمار می‌آید - چونان دیواری میان خواننده و مفاهیم رمان، فاصله می‌اندازد و آگاهی از آن، موجب فروریختن این دیوار می‌گردد؛ دیواری بسان حجاب میان عاشق و معشوق! و تا دیوار جهل فرو نریزد کار شناخت و معرفت سامان نمی‌گیرد ... چنین است فلسفه عرفانی مولانا که جلوه‌گاه آن مثنوی معنوی است و فلسفه رندی حافظ که در غزلهای آسمانی او متجلی است و این همه را جز با فهم فلسفه و به دست آوردن نگرش کلی و فلسفی به طور عام، و دریافت جهان بینی حافظ و مولوی و حافظ‌ها و مولوی‌ها به طور خاص، کسب نمی‌توان کرد ... و دریغا که دیری است تا میان فلسفه مان و شعر و ادبمان دیواری کشیده‌ایم استوار و فاصله‌آفرین؛ دیواری استوارتر



وفاصله آفرین تر از حجابی که رهروان راه حق از آن سخن می‌گویند؛ حجاب غرور و جهل و خردبینی! و ما محجوبان به حجاب بی‌خبری، بی‌خبر از فلسفه‌هایی که پشتوانهٔ خلاقیت‌های هنر شاعرانمان بوده است، در افتاده به ورطهٔ الفاظ، و تنها با تکیه کردن بر کتاب لغت، مذبح‌خانه تلاش می‌ورزیم تا دری به سوی فهم و تفسیر شعر و هنر این بزرگ مردان اندیشمند بگشاییم و پیداست که چنانکه باید ترفیق نمی‌یابیم، که لفظ‌ها و واژه‌ها، تعبیرها و ترکیبها - که بی‌گمان فهم معانی‌شان ضروری است - چیزی جز قالب و پرشش آن مفاهیم و آن معانی - که از آنها به مفاهیم و معانی فلسفی تعبیر می‌شود - نمی‌توانند بود... آیا می‌توان تنها به مدد کتاب لغت و حتی با استفاده از فرهنگ اصطلاحات به معنای «وعدۀ تأخیر» در این بیت نظامی پی برد؟

وعدۀ تأخیر به سر نامده  
لعبتی از پرده به در نامده<sup>۶</sup>

بابرای فهم و دریافت عمیق آن باید از دیدگاهها و نظریه‌های متفکران در زمینهٔ جهان‌شناسی (cosmology) آگاه بود، و آگاه بود که در برابر جهان‌شناسی فلسفی و نظریهٔ فیلسوفان منایی در باب پدید آمدن جهان، جهان‌شناسی کلامی - دینی قرار دارد که بر طبق آن نه از فهم جهان، آن سان که فیلسوفان منایی از آن سخن می‌گویند، که از حدوث زمانی جهان سخن می‌رود و به هیچ روی در جنب ذات قدیم حق - که یگانه ذات قدیم است - حضور نهای دیگر پذیرفته نمی‌آید، که چنین پذیرش از دیدگاه متکلمان شرک است، که متکلم، ذات حق را از هر جهت دیگرگون و ممتاز و متفاوت می‌خواهد؛ دیگرگون با هرچه جز خداست؛ ممتاز از ماسوی‌الله؛ و متفاوت با جهان... و چنین است که متکلمان از این معنا سخن می‌گویند که: «کان‌الله ولم یکن معه شیء؛ خدا بود و با او هیچ چیز نبود» تا در جان‌شناسی «دقیقه» ای را بر مسند قبول بنشانند که «هیچ آفریده نگشاده‌ست»، یعنی دقیقهٔ خلق از عدم یا آفرینش از هیچ را؛ که همان‌که خواجهٔ رندان، ابن‌سان، رندانه بدان می‌پردازد:

میان او که خدا آفریده است از هیچ

دقیقه‌ای است که هیچ آفریده نگشاده‌ست<sup>۷</sup>

با تکیه کردن بر چنین آگاهیهای فلسفی است که می‌توان نخست به معنای «وعدۀ تأخیر» پی‌برد، یعنی به مفهوم تعبیر شاعرانه نظامی «از فاصله زمانی میان وجود خدا آفرینش جهان»، امری که به نظر متکلمان تحقق آن، نشانه قدرت و اختیار خداست و بز دلیل است بر حدوث زمانی عالم، و سپس به معنای ابیاتی که شاعر در آنها تصویرپرداخته است از «عدم‌آباد»، آنگاه که هیچ چیز نبود، عدم بود و عدم، این ابیات:

پیشتر از پیشتران وجود	آب نخوردند ز دریای جود
در کف این ملک، یساری نبود	در ره این خاک، غباری نبود
وعدۀ تأخیر به سر نامده	لعبتی از پرده به در نامده
روز و شب آویزش پستی نداشت	جان و تن آمیزش هستی نداشت
کش مکش جور در اعضا هنوز	کن مکن عدل نه پیدا هنوز... <sup>۱۱</sup>

حکایت «وعدۀ تأخیر» نظامی مثنوی است نمونه خروار، و حرفی است از هزار کاندل عبارت آمد<sup>۱۱</sup>، که نه تنها سراسر متون ادب ما، بویژه متون حکمی و عرفانیمان آکتا است از این گونه نکته‌ها و از این گونه اشارتها، که - اساساً - این متون - چونان داستان دیو که جلوه گاه فلسفه و جودی سارتر است - جلوه گاه حکمت و فلسفه و عرفان ماست، تأمل غزلی از حافظ به مطلع<sup>۱۲</sup>:

درازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد  
مدعای ما را به اثبات می‌رساند و روشن می‌سازد که چه سان حافظ در این غزلی تمام نظام حکمت عرفانی را متجلی ساخته و به قول حکمای قدیم، چه سان هنرمندان سیری کرده است در قوس نزول و قوس صعود هستی و به تعبیر متفکران امروز، چه سؤ سخن را با جهان‌شناسی و حکایت آفرینش و انسان آغاز کرده و با داستان شناخت‌شناسی سر برده است...

با فلسفه، بی فلسفه

...باری وزین قصه بگذرم که سخن می‌شود بلند<sup>۱۳</sup> و بار دیگر بر این نکته تأکید ورزم ک



فلسفه از تمام شئون زندگی جدایی ناپذیر است و حضور آن در تمام حوزه‌ها، اعم از دانش و هنر امری ضروری است. نگرش فلسفی، پشتوانه دانش و هنر است و دانش و هنر - چنانکه پیشتر هم اشارت رفت - بدون پشتوانه‌ای فلسفی معنا نمی‌تواند داشت - تمام شئون یک جامعه از آموزش و پرورش تا اقتصاد و سیاست مبتنی بر نظامی فلسفی است. فی‌المثل وقتی از فلسفه عمل‌گرایی (pragmatism)، در جامعه آمریکا، سخن می‌رود مراد، نظامی فلسفی، مستقل از شئون جامعه نیست؛ بلکه این فلسفه پشتوانه و بنیاد دانش و هنر، آموزش و پرورش، سیاست، اقتصاد و... آمریکاست پیداست که مراد بیان چگونگی و قلمرو و حاکمیت فلسفه بر یک جامعه است و ماجرای نتایج مثبت یا منفی که از این حاکمیت و از این حکومت به بار می‌آید حکایت دیگری است. بدین‌سان حکومت فلسفه بر یک جامعه نظم و نظام ویژه‌ای به بار می‌آورد و به شئون مختلف آن جامعه از ادب و هنر تا سیاست و اقتصاد جهت و معنایی خاص می‌بخشد. بدین‌ی است که خلأ این حاکمیت، یا انقراض این حکومت، حاصلی جز گسستگی، گسیختگی، و پراگندگی نخواهد داشت. از نتایج شوم این خلأ و آثار نامطلوب این انقراض، در حوزه ادب و هنر، چنانکه پیشتر هم بدان اشارت رفت، درافتادن ادب گرانقدر و بی‌ماندمان است به ورطه الفاظ و در نتیجه بازماندن از پویندگی و زاینندگی، و به تعبیر دقیق‌تر درانداختن ادب گرانقدرمان است به ورطه الفاظ، که برآستی این ادب زایا و پویای ما نیست که از پویندگی و زاینندگی بازمانده؛ بلکه این ادیبان درافتاده به ورطه هولناک جزئی‌نگری، گسته از دنیای کلی‌نگری و جداشده از بینش فلسفی هستند که از پویندگی و زاینندگی فرومانده‌اند و لاجرم موجب می‌شوند تا پویایی و زایایی بالقوه‌ای که در ادب گرانسنگ ما هست هیچگاه فعلیت نیابد و حتی در نظر برخی چنین جلوه کند که نه پویایی در کار است، نه زایایی! و به دشمنان فرهنگ و ادب ما مجال دهد تا نغمه مغرضانه و همیشگی خود و شعار غیر منصفانه و ناجوانمردانه خویش را سرکنند که: «ما ایرانیان، هیچگاه چیزی نبوده‌ایم و چیزی نیستیم و فرهنگمان هم چیزی نبوده‌است و چیزی نیست!» من این کلمات البته قصار را - که بی‌گمان از شرف، از تحقیق، و از انصاف گویندگان آن حکایتها باز می‌گوید - بارها و بارها در یک نشست از زبان خردمندی شریف! و منصف! و

سخت نامبردار شنیدم؛ خردمندی که در طول بیش از نیم قرن در شمار فرهنگمداران نویسندگان و به اصطلاح فرهیختگان این سرزمین بلاکشیده و مردم نگون بخت آن بوده و لابد با همین شعارها مدافع فرهنگشان؛ فرهنگ مدار نامبرداری که در جریان یک سده همراه دوسه تن از دوستان فرهیخته با یک دنیا اشتیاق به دیدارش شتافتم تا رمز باوانگ فرهنگ گرانسنگ ایران زمین را از زبانش بشنوم و او - که به قول خودش در باب ایران فرهنگ ایران سخنها داشت و حکایتها تا برای ما بازگوید - بیش از یک ساعت بوقه چونان زبان آوران رنگ آمیز، سخن گفت؛ سخنانی بی معنا که معنی دارترین بخش آنده شعار اسفانگیز درد آفرین بود؛ شعاری حاکی از نفی فرهنگ ایران و تحقیر مردم فربیه ایران زمین؛ شعاری که بیت ترجیع منظومه پریشان او بود که پیوسته بر زبانش مورفت؛ روزی داستان این دیدار حیرت انگیز و تأسف آفرین را خواهم نوشت تا تأیید دیگری بشا بی مهری شماری از فرزندان ایران زمین نسبت به فرهنگشان، مردمشان و مام میهنشان؛ و اینجا تنها به ذکر نکته ای دیگر بسنده می کنم، به ذکر نکته ای اندوه آفرین. آن نکته ایران چون از آن بزرگوار! دلیلی خواستم بر اثبات مدعایش، برهانی قاطع اقامه فرمود بسی ناط از برهانی که مخالفان امام فخرالدین رازی بدو نمودند! برهان چنین بود: «وفتی ف دایرة المعارف تویس فرانسوی، دایرة المعارفی می نوشت من انتظار داشتم صفحه تی را ایران اختصاص دهد. چون دایرة المعارف به چاپ رسید دیدم تنها نصف ستون به اختصاص یافته است و چنین بود که فهمیدم چیزی نبوده ایم و چیزی نیستیم و...!! او شنیدن این «برهان قاطع» غرق در حیرت و اندوه در حالی که بر زبان جانم می رفت: مظه ایران! به یاد ابرمرد تاریخ و فرهنگ و ادب ایران، فردوسی بزرگ بزرگوار، افتادم و بهت خردنامه این بزرگ مرد و به یاد ستایش او از خرد، و این ابیات از آن منظومه بی مانند برین و بر زبانم می رفت که:

خرد، افسر شهر یاران بود  
خرد زنده جاودانی شناس  
خرد رهنمای و خرد دلگشای

خرد، زیور نامداران بود  
خرد مایه زندگانی شناس  
خرد دست گیرده هر دو سرای...



دیدم که برآستی آن بزرگ مرد چه نیک گفته است که: «خرد بهتر از هر چه ایزد بداده، و دیدم که در طول تاریخ از بی‌خردی چه گزندها دیده‌ایم و چه رنجها کشیده‌ایم و غیرت! فنیایم! و می‌اندیشیدم که آیا چنین و نمکدان شکنی‌ها» در میان اقوام دیگر هم هست؟! آهیختگان دیگر فرهنگها هم نسبت به فرهنگ خود این‌سان بی‌مهری می‌ورزند، یا این هم از ویژگیهای فرهیختگان ماست؟! و سرانجام می‌دیدم و می‌اندیشیدم، که به قول پیر یار خرد، حکیم توس «خرد رهنمای و خرد دلگشای» و می‌دیدم که هر جا بوده است ربا فرزند راستین خرد، فلسفه و اندیشه فلسفی، حکومت کرده است عملکردهای نظری می‌مردم رنگی خردمندانه گرفته است و این رنگ خردمندانه - که همراه است با نظم با ویژه‌ای که لازمه نظر و عمل است - در حوزه شعر و ادب و هنر نیز حکایتی دیگر به یار است، حکایت نظم و نظام؛ حکایت کلی‌نگری و نظام پردازی: حکایت زایایی و آبی؛ و سرانجام حکایت‌های تازه و نوبا حلاوت‌های دگر و با دلپذیریهای دیگر... نگاهی به بحث‌تحوالات و پیشرفتهای ملل پیشرفته این حقیقت روشن را روشن‌تر می‌سازد که خرد حلی این ملل بوده است و فرزند خرد، دستگیر آنان، و در مقابل، واپس‌ماندگان، آنانند که نقل می‌زنند و ادعای حکمت و دانایی، دارند، اما آنچه می‌کنند نه رنگ عقل دارد، نه نی به حکمت، درست مثل مدعیان عشق که لاف عشق می‌زنند و گله از یار هم می‌کنند و است که - به قول خواجه - «عشقبازان چنین مستحق هجرانند»<sup>۱۵</sup>، نه این عاشقان ره به یار مقصود می‌برند، نه آنان که از عقل و حکمت می‌لافتند و به جای پرداختن به اندیشه و یار ادب پویا چون مدعیان کرامت، برآستی که در موارد بسیار، طامات می‌بافند...<sup>۱۶</sup>

### بخش فلسفه و ادبیات

و در حوزه مورد بحث ما، در حوزه ادبیات نیز حکایت به همین سیرت و سان است؛ سان سیرت و سان که پیشتر هم بدان پرداختیم؛ بدان سیرت و سان که - فی‌المثل - سخن از پیوند فلسفه و ادبیات در میان می‌آید برخی از فرهیختگان، بویژه ادبان سگرا را به حیرت می‌اندازد! برخی از حیرت‌زدگان چنان منکر این پیوند و این ارتباطند که



تو گویی بین این دو مقوله - بین ادب و فلسفه، یعنی بین عاطفه و اندیشه - به قول اهل منطق از نسب اربعه، نسبت تباین می‌بینند، همان نسبتی که - فی‌المثل - بین جماد و انسان برقرار است، که: «هیچ جمادی انسان نیست»، و «هیچ انسانی جماد نیست!» و اگر کار به تحلیل علمی و منطقی بیانجامد بسا که برخی از حیرت‌زدگان - که ارتباط را صرفاً در پیوندی آشکار می‌بینند - از این معنا سخن در میان آورند که: خاستگاه شعر و ادب، عاطفه است و خاستگاه فلسفه، خرد، و خرد را با عاطفه و عاطفه را با خرد چه کار؟! حیرت‌زدگان از این معانی غافلند که:

### الف) شمول و ضرورت فلسفه

■ فلسفه دارای معنایی عام نیز هست، معنایی که هرگونه جهان‌بینی، اعم از جهان‌بینی عقلانی، جهان‌بینی‌های شهردی و اشراقی، و جهان‌بینی‌های دینی و کلامی را دربر می‌گیرد. البته فرد اکمل فلسفه، جهان‌بینی خردمندان و عقل‌گرایانه است؛ همان جهان‌بینی که در عالم اسلام از آن به فلسفهٔ متأسی تعبیر شده است. از سوی دیگر فلسفه، یک ضرورت است و ما در واقع نه از لزوم فلسفه که باید از ضرورت فلسفه سخن بگوییم. فلسفه فرزند خرد و اندیشه است و انسان - که به قول ارسطو حیوانی است اندیشنده (= ناطق) - در هر پایه و مایه از دانش که باشد از خرد و اندیشه بی‌بهره نیست. به عبارت دیگر در هر پایه و مایه از دانش که باشد خرد می‌ورزد و می‌اندیشد و به هر حال فیلسوف است و دارای فلسفه‌ای است؛ فلسفه‌ای خودجوش و خودرو، درست مثل گیاهان خودروی پیراسته نشده و پرورش نیافته. در مقابل، فلسفهٔ فرهیختگان، به سبب پرورش علمی و تعلیم منطقی، فلسفه‌ای است سنجیده و نظام‌یافته که به گل‌های پرورش یافتهٔ پیراسته می‌ماند... و چنین است که فلسفه، امری ضروری و ذاتی است؛ امری که از زندگی انسان جدایی نمی‌پذیرد، خواه انسان عادی و نافرهیخته، خواه انسان فرهیخته؛ انسان فرهیختهٔ دانشمند، یا هنرمند، و یا فیلسوف...



### ب) پیوند جهان‌بینی‌ها و نقش خود

■ پیرند این جهان‌بینی‌ها با یکدیگر، و پیوند تمام آنها با فرد اکمل فلسفه، یعنی فلسفه عقلانی به گونه‌ای است که نمی‌توان بدون آگاهی از جهان‌بینی عقلانی - مثلاً - در جهان‌بینی شهری و اشراقی به بصیرت رسید، یا در جهان‌بینی کلامی - دینی صاحب‌نظر شد، یعنی که نه کلام، بی فلسفه میسر است، نه عرفان و ادعای بصیرت در این معانی، بدون بصیرت در جهان‌بینی خردمندان ادعایی است بی‌بنیاد. هر عارف نامدار نخست در دانش‌های دینی و ظاهری، در فقه و اصول، و سپس در فلسفه و کلام به بصیرت و استادی می‌رسد، و آنگاه در عرفان، نامدار می‌شود. من تردید ندارم که آن «سه سخن» مولانا - که حاصل عمر اوست - سخن نیست جز درگذشتن از مرحله علوم ظاهری، و مرحله علوم فلسفی و پیوستن به دانش باطنی یعنی به عرفان و معرفت:

حاصل عمرم سه سخن بیش نیست  
خام بدم، پخته شدم، سوختم<sup>۱۷</sup>

خاصی، نماد سیر در مرحله علوم ظاهری است و رسیدن به کمال در این علوم؛ پختگی، حکایت همین سیر و همین کمال است در دانش‌های فلسفی و بویژه در فلسفه عقلانی، و سرانجام سوختن مرحله عشق است و عرفان و معرفت. گمان می‌کنم سخن بزرگ‌مرد حکمت، سهروردی در مقدمه کتاب ارجمند حکمة الاشراق، هرگونه تردید را در این زمینه از مباح بردارد و مدعای روشن‌تر از آفتاب ما را، برای آنان که به هر دلیلی آفتاب رانمی‌بینند، به اثبات رساند. از مجموعه سخنان شیخ بزرگ اشراق، سهروردی، در مقدمه کتاب حکمة الاشراق<sup>۱۸</sup> می‌توان دریافت که وی از روشنی سخن می‌گوید مشتمل بر سه مرحله:

- مرحله نخست، خردگرایی: در این مرحله، سهروردی، طالبان حکمت ذوقی و دوستداران اشراق و عرفان را به آموختن فلسفه مثنایی، یعنی آموختن فلسفه عقلی - است لالی، توصیه می‌کند و بر این آموزش تأکید می‌ورزد تا روشن سازد که فلسفه، مقدمه و زمینه ساز عرفان است و آنان که از سرچشمه خرد و استدلال، سیرآب نشوند به دریای عشق و مسرفت ره نمی‌برند، سخنی که قرن‌ها بعد، به گونه‌ای دیگر بر زبان حکیم فرانسوی هائری

برگسن (۱۸۵۹-۱۹۴۱ م) رفت، این سخن که: «شهود و درون بینی آن گونه همدلی غ» است که به وسیله آن می توان به درون موضوع راه یافت»<sup>۱۹</sup> یعنی که: شهود، مرحله = تعقل است.

سهروردی تصریح می کند که: «بهترین جویندگان دانش الهی کسانی هستند که طالب تآله (= شهود و عرفان) اند، هم خواستار حکمت بحثی (= جهان بینی عقلانی)» است. آشکارا می گوید: «این کتاب (حکمة الاشراق) از آن کسانی است که هم خواستار حکمت قی باشند، و هم جوایای حکمت بحثی». همچنین سهروردی، در پرداختن نظریه سیاسی ش، چونان افلاطون که بر آن بود «با باید حکیم حاکم شود، یا حاکم، حکیم گردد، حکم و رهبری و جانشینی خدا (= خلیفة اللہی) را در زمین، حق حکیم می داند، حکیمی که م متوغل در تآله باشد، هم متوغل در بحث»، یعنی عارفی کامل که در اندیشه فلسفی در خردگرایی نیز به کمال رسیده باشد.

- مرحله دوم، کشف و شهود: در این مرحله - به نظر سهروردی - جستجوگر که در فلسفه مشایی (جهان بینی عقلی - استدلالی) به کمال نائل آمده، و به تعبیر «لانا حکیمی که از پرتو فلسفه به «پختگی» رسیده است، آماده کشف و شهود و درون بینی می گردد و به گفته مولانا به مقام «سرختن» دست می یابد، یعنی به مقام عرفان و معرفت و بنا به باور برگسن به مرحله عالی تعقل. سهروردی در این باب می نویسد: «ولکن این کتاب (حکمة الاشراق) روشی دیگر است، و طریقی نزدیکتر از آن طریقت (= طریق فلسفه و عقل)، طریقی منظم تر و در مقام تحصیل کم رنج تر، حقایق بیان شده در حکمة الاشراق، نخست برای من از راه نکر و اندیشه به بار نیامده، بلکه از پرتو کشف و شهود و درون بینی حاصل شده است، اما، در نهایت، یعنی پس از دریافت و شهود این حقایق به اندیشه پرداختم و بر اثبات حقایق شهود شده برهان آوردم...»

- مرحله سوم، بازگشت به خرد: در این مرحله سهروردی، از بازگشت به خرد و استدلال سخن می گوید، با این عبارت که: «... پس از شهود حقایق به اندیشه پرداختم و بر اثبات حقایق شهود شده برهان آوردم». مقصود سهروردی روشن است: از چندی و



چگونگی حقایقی که عارف، در حالت بی خودی درمی یابد خود او آگاه است و خدا! و شاید هرگز نتواند تمام دریافت خود را به دیگران منتقل سازد. وقتی از زبان حافظ می شنویم:

چه گویمت که به میخانه، دوش مست و خراب

سروش عالم غیبم چه مژدهها دادست،

که ای بلندنظر شایباز سدره نشین

نشین تو نه این کنج محنت آبادست

تراز کنگره عرش می زند صفر

ندانمت که در این دامگه چه افتادست<sup>۲۰</sup>

نظرمان به دو نکته جلب می شود: یکی، بدین معنا که می گوید: دریافت‌های دی شب خود را - که در حالت بی خودی و سرمستی به بار آمد - نمی توانم به زبان آورم و نمی توانم، چنانکه هست، برای تو بازگویم! تعبیر «چه گویمت» - که به قول علمای علم معانی انشایی است از نوع استفهام - معنایی را که بیان شد به ذهن القا می کند؛ دوم، بدین معنا که: بخشی از آن معانی یدرک و لا یوصف، این معناست که اصل و منشأ انسان و وطن اصلی آدمی، نه این محنت آباد که جهان برین و عالم ملکوت است... و به مراحل وقتی عارف بخواهد دریافته و مکاشفات خود را تا آنجا که ممکن است بیان کند و آنها را به دیگران منتقل سازد، بناگزی باید از واژه‌ها و گزاره‌ها بهره گیرد و گزاره‌ها را به گونه‌ای منطقی به هم ببیند و چون چنین کند استدلال صورت می گیرد و برهان اقامه می شود و این همان کاری است که حافظ در ابیات پیشین بدان دست یازیده است و همان امری است که سهروردی با عبارت «در نهایت به اندیشه پرداختم و برهان آوردم» از آن سخن گفته و در حکمة الاشراق بر بنیاد آن عمل کرده است... سخن سهروردی، سخن تمام عرفاست و مراحل سه گانه‌ای - از آنها سخن رفت - مرحله‌ای است که نه فقط سهروردی، بلکه تمام پیروان کشف و شهود بدان باور دارند. غوره نشده، مویز نمی توان شد و پخته نشده نمی توان سوخت... و چنین است که برخلاف نظریه‌های رایج نه فقط میان فلسفه و عرفان و در نهایت میان عقل و عشق گونه‌ای پیوند

می بینیم که عشق را از عقل و عرفان را از فلسفه و عاطفه را از خرد بی نیاز نمی یابیم. فلسفه، چنانکه سهروردی نشان می دهد، هم زمینه ساز عرفان است، هم نظام بخش عرفان، و هم عامل طرح و انتقال آن، یعنی که «خرد» همه جا، حتی در حکایت عشق و عرفان «رهنمای»ی است و «دلگشا»... چنین است حکایت «خرد» و «عاطفه»...



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

## یادداشتها و منابع

۱. تعبیرها از بیتی معروف از حافظ (دیوان، تصحیح علامه قزوینی - دکتر غنی، غزل شماره ۴۷۷)؛ این بیت:  
از این سموم که برطرف بوستان بگذشت عجب بوی گلی هست و رنگ نسترنی
۲. «خویشتن» موهم دو معناست: الف) خود؛ ب) خویش و نزدیک در برابر بیگانه
۳. در سال ۱۸۷۵ میلادی انگلیسیها آخرین پادشاه گورکانی هند را از میان برداشتند و حاکم بلامنازع شبه قاره گشتند. زبان و ادب فارسی، زبان و ادب رسمی دربار گورکانیان و در نتیجه زبان و ادب رسمی هند بود. انگلیسیها از زمان حضور در شبه قاره، بویژه از سال ۱۸۷۵ با برنامه‌ای دقیق‌تر از برنامه‌های رایانه‌ای به ستیز و دشمنی با زبان و ادب فارسی پرداختند. حکایت این ستیز و دشمنی، حکایتی است دردناک و دراز و عبرت آموز که نگارنده، جداگانه بدان پرداخته است و بدان خواهد پرداخت...
۴. کلیات سعدی: تصحیح مرحوم فروغی، با تصحیح مجدد بهاء‌الدین خرمشاهی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲ ش، غزل شماره ۱۱۱.
۵. اشارت است به بیت معروف مثنوی (چاپ نیکلسن، ۱/ب/۱۳۶):  
خوشر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران
۶. مخزن الاسرار، نظامی، تصحیح وحید دستگردی، تهران، مطبوعه ارمغان، ۱۳۱۳ ش، ۱۱۰.
۷. این معانی را در تمام کتب کلامی می‌توان یافت. به عنوان نمونه: رک: کشف المراد، علامه حلی، چاپ آیه‌الله سیدابراهیم زنجانی، بیروت، مؤسسه اعلمی، ۱۹۷۹ م، ۱۸۵؛ نیز رک: فخر رازی، نوشته نگارنده این سطور، چاپ انتشارات طرح نو، ۱۳۷۴، فصل «پیوست».
۸. رک: کتب کلامی، مثلاً نه‌ایه الاقدام، شهرستانی، تصحیح آلفرد جیوم، بغداد، مکتبه المثنی، ۵.
۹. دیوان حافظ، تصحیح قزوینی - غنی، غزل ۳۵.

۱۰. مخزن الاسرار، ۱۱۰.

۱۱. ابیات نظامی از مخزن الاسرار (ص ۱۱۰) است و مصراع «حرفی است از هزاران کاندر» عبارت آمده مصراعی است از حافظ (دیوان، غزل ۱۷۱). تمام بیت چنین است:

این شرح بی نهایت کنز زلف یار گفتند  
حرفی است از هزاران کاندر عبارت آمد  
نیز رک: «تجلی آراء کلامی در اشعار نظامی»، دکتر دهم، مؤسسه مطالعات و تحقیقات.

۱۲. دیوان حافظ، غزل ۱۵۲.

۱۳. مصراعی از حافظ (دیوان، غزل ۱۸۰). تمام بیت چنین است:

طوبی ز قامت تو نیارد که دم زند  
زین قصه بگذرم که سخن می شود بلند  
تعبیر هنرمندانه «سخن می شود بلند» موهوم دو معناست: الف) سخن دراز و طولانی می شود؛ ب) کیفیت سخن افزون می گردد. «بلند» در معنای اول متناسب است با «قامت» و در معنای دوم از یک سو توصیف و ستایش «قصه قامت طوبی گون معشوق» یعنی «قصه عشق و معشوق» است، و از سوی دیگر مفاخره است و خودستایی یا سخن خودستایی هنرمندانه. صائب نیز با واژه «بلند» این سان هنرمندانه بازی کرده است:

رهین منت گوش گران خویشتم  
که تا بلند نباشد سخن نمی شنوم

۱۴. شاهنامه فردوسی، به کوشش دکتر سعید حمیدیان، تهران، نشر قطره، ص ۱۳؛ خلاصه شاهنامه، مرحوم محمد علی فروغی، تهران چاپ وزارت معارف، ۱۳۱۳ ش، ص ۱.

۱۵. مصراعی است از حافظ (دیوان، غزل ۱۹۳). تمام بیت چنین است:

لاف عشق و گله از یار؟ زهی لاف دروغ  
عشقبازان چنین، مستحق هجرانند  
۱۶. خواجه (دیوان، غزل ۳۷۴) می فرماید:

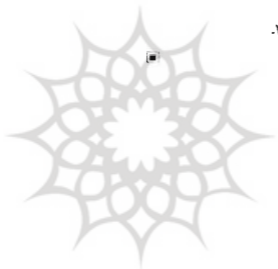
یکی از عقل می لافد، یکی طامات می بافد  
بیا کاین داورینها را به پیش داور اندازیم

۱۷. بیت مولانا به همین صورت در جاهای مختلف نقل و ضبط شده است، از جمله بر پشت جلد «مناقب العارفين» ولی در دیوان کبیر، چاپ مرحوم استاد فروزانفر (۴/غزل ۱۷۶۸)، بیتی هست بدین صورت: حاصل از این سه سخنم پیش نیست سوختم و سوختم

و سوختم.



۱۸. حکمة الاشراق؛ ضمن مجموعه مصنفات شیخ اشراق، به تصحیح هنری کربین، تهران، انجمن فلسفه، ۱۳۵۵ ش، ۹/۲-۱۳. نیز رک: ترجمه حکمة الاشراق، دکتر سیدجعفر سجادی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.
۱۹. به نقل از: ارزش میراث صوفیه، عبدالحسین زرین کوب، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۶ ش، ۲۹.
۲۰. دیوان حافظ، غزل ۳۷.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی